أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

الحمدلله رب العالمين و صلى اللَه على نبينا ابوالقاسم محمدصلّى اللَه عليه و آله و سلّم و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين‌

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: و اما الثلاثة التی فی ریاضة النفس فایاك ان تأكل ما لاتشتهیه‌

 یكی از آن مواردی كه مربوط به ریاضت نفس است این است كه به غذایی كه اشتها نداری و میل نداری توجه نكنی و از آن غذا مصرف نكنی.

 اگر چه مدتی این مثنوی تأخیر شد ولی ظاهرا رفقا حافظه‌شان بهتر از ماست و مطالب در ذهنشان می‌ماند و نسبت به آنها اهتمام دارند.

 تا آنجایی كه به نظر می‌رسد صحبت در كیفیت تأثیر رفتار و اعمال در صورت برزخی انسان و بالاتر از آن، جنبه ملكوتی نفس بود. به طور كلی هر چه كه در این عالم تحقق خارجی پیدا می‌كند، طبیعتا یك صورت مطابق با خود او و عین او در عالم مثال قرار دارد كه به او مثال اسفل و یا صورت مثالیه ادنی گفته می‌شود. هر چه كه در این عالم تحقق عینی و تحقق جسمانی پیدا می‌كند، منظور از این عالم همین عالم تعینات مادی است و ماده به همه انحاء خودش و به همه ماهیات خودش و همینطور آن ماهیات خفیفه كه جنبه مادی و جسمانی آنها خفیف و رقیق است مانند نور و امواج و هوا و امثال ذلك، آنها هم مشمول عالم ماده خواهند شد. آنها مشمول عالم مجردات نیستند و عالم مجردات با آنها تفاوت دارد. این مسئله كاملا منطبق با براهین فلسفی و ادله نقلیه و تأیید به مشاهدات و مكاشفات قلبیه و صوریه است.

 الان دوستان و افرادی كه در این مجلس حضور دارند، همین كیفیت حضورشان به همین نحوی كه الان هستند و با تغییراتی كه هر لحظه برای آنها حاصل می‌شود و پلكی كه هر لحظه به هم می‌زنند و حركتی كه در هر لحظه برای آنها پیدا می‌شود، تمام اینها بعینه در عالم مثال وجود خارجی دارد. این به جنبه معنوی و به جنبه ظلمانی حقایق خارجیه اصلا كاری ندارد و ارتباط ندارد. عین همین حقیقتی كه الان ما داریم مشاهده می‌كنیم، در این چهره هایی كه دیده می‌شود، در این اجسامی كه الان در اینجا وجود دارند، این حركاتی كه الان هست، این توجهاتی كه الان وجود دارد، صحبتی را كه بنده می‌كنم، استماعی كه از طرف دوستان مشاهده می‌شود، هیچ جنبه نورانی و جنبه ظلمانی و غرض و مرض و نیت و صفا در این مرتبه اصلا راه ندارد. عین همین حركت و عین همین تجسم در عالم مثال بعینه وجود دارد. به نحوی كه اگر یك نفر بر آن عالم مثال احاطه و اشراف داشته باشد و به آن عالم مثال بر این قضیه‌ای كه در خارج می‌خواهد اتفاق بیافتد، توجه كند و یك فیلمی از آن مشاهده خودش را از این مجلس یك هفته قبل از اینكه این مجلس تشكیل بشود، یك ماه قبل از اینكه این مجلس تشكیل بشود، یك فیلمی از آن مشاهده خودش را در عالم مثال بگیرد و آن فیلم را صورت‌

 خارجی به او بدهد، عینا همان خواهد شد كه تشكیل مجلس از ساعت ده و نیم در رأس ده و نیم تا آن وقتی كه اختتام پیدا می‌كند، بدون سر سوزنی اختلاف، این دو تا فیلم با همدیگر به نحو موازی، این فیلم و این صور از یك واقعیت و از یك حقیقت حكایت خواهند كرد آن صورتی كه در آن فیلم مشاهده مثالی گرفته شده است با آن فیلمی كه در این مجلس گرفته می‌شود، به اندازه سر سوزنی اختلاف ندارند. مثل اینكه شما فیلمی را آوردید و از روی آن تكثیر كردید. مثل اینكه شما نواری را، نوار صدایی را، نوار صورتی را از او تكثیر بكنید، آیا می‌شود اینها با هم اختلاف داشته باشند؟ اگر اختلاف داشته باشند به خاطر خرابی دستگاه است یا به خاطر مسئله‌ای. خود آن نباید اختلاف داشته باشد، به اندازه سر سوزنی نباید اختلاف داشته باشد. این را می‌گویند مثال اسفل. در این مثال جنبه كدورت و جنبه نورانیت راه ندارد. تمام حقایق خارجی یك صورتی هم در خود عالم مثال دارند. حالا به هر كیفیتی می‌خواهد باشد.

 امروز كه شما می‌خواهی از منزل بیرون بیایی لباس خاصی می‌پوشی. روز جمعه، حتما شما هم كه غسل روز جمعه را كردی، چون غسل روز جمعه به اندازه‌ای اهمیت دارد كه بعضی از بزرگان آن را حتی جزء واجبات شمرده‌اند. آنقدر اهمیت دارد!

 یكی از دوستان نقل می‌كرد در همان زمانهای سابق، خیلی عجیب است! چطور افراد از آن اول خودشان را نشان می‌دهند از آن زمان طفولیت خودشان را نشان می‌دهند، از همان زمان مراهقیت خودشان را نشان می‌دهند، از همان زمان نوجوانی طرز فكر خودشان و آینده خودشان و مقصد خودشان را و منهج خودشان را نشان می‌دهند. خدا رحمت كند دوست ارجمند و دوست شفیق رفیق طریق ما از تلامذه مرحوم والد رضوان اللَه علیه و كسی كه واقعا حق زیادی بر گردن خود بنده داشت، مرحوم آقای سید مرتضی مقدسی رحمة اللَه علیه كه بسیار مرد بزرگی بود و مرد دقیق و عمیقی بود و دارای نفس صافی بود و فرد از كوره درآمده‌ای بود.

 ایشان می‌گفت: در همان زمان جوانی‌مان، ابتدایی كه با مرحوم آقا ارتباط پیدا كرده بودیم، رفته بودیم در یك روز جمعه به منزل مرحوم آقا، وقتی كه می‌خواستیم برویم، آن موقع منزل ایشان میدان شهدا تهران بود كه قبلا میدان ژاله می‌گفتند. طرف عباس آباد. حدود سه یا چهار سالی ما در آنجا بودیم. چون وقتی كه مرحوم پدر ما از نجف مراجعت كردند، من دو سالم كمتر بود. و بنده مراجعت از نجف را یادم نیست. و لكن اقامت ایشان را در آن منزل از ابتدا در ذهنم است و حدود چهار سال در آنجا بودیم. ایشان می‌گفتند كه وقتی ما خواستیم بیاییم اینجا، یكی از افراد دیگری كه الان حیات دارد و در آن زمان هم با مرحوم آقا ارتباط داشت و از بستگان ایشان هم بود او هم در همان مجالس شركت می‌كرد و ارتباط داشت با ایشان. ما قبل از اینكه بیاییم گفتیم: روز جمعه است و نم نم باران هم می‌آمد گفتیم برویم غسل جمعه كنیم و بعد برویم خدمت ایشان برسیم. این قضیه مربوط به زمانی است كه مرحوم آقا یكی دو سالی بوده كه از نجف مراجعت كرده بودند. سن ایشان حدود ٣٨ سال یا ٣٧ سال بوده.

 می‌گفتند: ما رفتیم غسل جمعه كردیم، آنجا حمامی بود كه پدرمان خود من را در دوران طفولیت به‌

 همان حمام می‌برد چون در خانه حمام نبود. توی خیابان سقاباشی!! بود یا اسم دیگری داشت، حمامی بود كه در زمان طفولیت به آنجا می‌رفتیم.

 بله، می‌گفت: رفتیم غسل كردیم و آمدیم. وقتی كه داشتیم می‌آمدیم منزل مرحوم آقا دیدیم این شخص هم دارد می‌آید و در خیابان راه می‌رود و به این فضا و درختان نگاه می‌كند. موقع بهار هم بود و تازه درختها سبز شده بود، و این همینطور می‌رفت و یك حال و هوایی می‌كرد با این درختها و سبزه‌ها. گفتم كه: فلانی بیا برویم گفت: خب حالا دارم می‌آیم دارم قدم می‌زنم و از این هوایی كه اینطوری است استفاده می‌كنم. گفتم: غسل جمعه‌ات را كرده‌ای؟ گفت: آخر كسی این هوا را ول كند و این سبزه را رها كند، بیاید غسل جمعه كند! برو خدا خیرت بدهد آقا جان! این را كه من از او شنیدم، گفتم این حریف ما نیست و خلاصه خداحافظ شما و این آدم سر به هوایی است كه ره به مقصود نخواهد برد كه نبرد كه نبرد كه نبرد. در این هوا و در غیر این هوا، در هر دو تا گفته‌اند باید غسل جمعه كنی. غسل روز جمعه اختصاص به هوای زمستانی كه از سرما می‌لرزید و تو خیابان دو قدم نمی‌توانی راه بروید كه ندارد!

 این كه عرض می‌كنم نكات بسیار دقیق است كه نسبت به این مطالب انسان باید ببیند چطور خط مشی خودش را تعیین كند. و اگر نفس خود را بر این اساس مستقر كند، آن وقت دیگر حوادث او را به این طرف و آن طرف نمی‌برد. آن وقت یك بادی كه از یك طرف بیاید مثل پشه و مگس همینطور به آن سمت كشیده نخواهد شد. كسی كه بیاید و مرام خودش را و موقعیت و حركت خودش را روی این مبانی استوار كند.

 غسل جمعه كه پیغمبر فرمود مستحب است و مستحب بسیار موكد است، حتی بعضی از فقها تقریبا فتوای احتیاط به وجوب و اینها حتی كردند نسبت به او؛ با غسل جمعه می‌شود نماز خواند و احتیاج به وضوگرفتن نیست. و البته با همه اقسام غسل مستحبی می‌شود نماز خواند. هر غسلی كه صحت انتساب آن به معصوم علیه‌السّلام ثابت شده باشد، با آن غسل می‌شود نماز خواند بدون اینكه لازم باشد وضو بگیریم. البته غیر از بعضی از اقسامی كه آنها چند غسل هستند كه غسل مس میت یا غسل مربوط به خانمها كه مسئله‌اش فرق دارد. منظور سایر اغسال مستحبه است.

 این پیغمبر كه آمد و غسل جمعه را واجب كرد در هوای زمستان یا در گرمای تابستان یا در باد پاییز یا در باران ... در تمام احوال غسل روز جمعه در شرع نسبت به آن تأكید شده و متشرع شده این غسل و باید این را انجام داد. و این بنده خدا به جای پرداختن به این، دارد توی خیابان به درخت و سبزه و چمن و علف نگاه می‌كند. به علف دارد نگاه می‌كند، به آن هوا دارد نگاه می‌كند، و آن موقعیت برای او بر فرمایش كلام رسول خدا ترجیح دارد. آن تفكر و آن تمایل و آن میل و آن جاذبه برای او در مقابل مبانی و عمل به دستورات برای او جاذبه و جلوه‌گری دارد. لذا شما می‌بینید مطالب را كنار می‌گذارد و می‌رود به آن طرف. شخصی كه با یك همچنین حال و هوایی هست، آیا آن می‌تواند نفس خود را در موقعیتی قرار بدهد و چنان مهمیزی بر نفس‌

 خود بزند و چنان لجامی بر دهن تمایلات نفس خود بگذارد كه او را در مواردی كه موجب انحراف است و موجب اعوجاج است، نگه دارد و از این طرف و آن طرف حفظ كند؟ این طبعا نمی‌تواند.

 لذا مشاهده می‌شود اینها افرادی هستند كه می‌آیند یك چرخی می‌زنند، تا یك موقعیت مناسبی برای همان اتجاه نفس پیدا شود، می‌بینید از این مسئله فاصله گرفته است. بعد كه چند سالی گذشت و آبها از آسیاب افتاد و كوس رسوایی بر بام افلاك نواخته شد، تازه دوباره یاد مسائل گذشته و دنبال راه گذشته می‌كنند و دوباره سر و كله‌شان پیدا می‌شود. دوباره سلام علیكم‌ها شروع می‌شود. دوباره صبحكم اللَه بالخیر شروع می‌شود. دوباره خدمت حضرت آقا ارادت داریم شروع می‌شود. این چند سال ارادات كجا بود كه تشریف نداشتید؟! آن تشریف نداشتن و آن نبودن جهت داشت، علت داشت، دلیل داشت. دلیل، همان جاذبه‌هایی بود كه نفس بدنبال آن جاذبه‌ها و به دنبال آن خط و مشی حركت می‌كند، وقتی كه آنها به واسطه زمان و به واسطه تقدیر مقدِّر و تدبیر مدبِّر عالم جای خود را به حادثه دیگری داد، آن وقت دیگر حالا دوباره پیدامان می‌شود، دوباره برگردیم. باز یك دو سه سالی، یك چرخی، یك مرتبه یك صدای دیگری از یك جا درآمد، می‌بینیم دوباره همان قضیه و همان آش و كاسه دوباره پیدا شد، و آن شخص به آن سمت حركت می‌كند. اینها افرادی هستند كه عمر نوح كه سهل است، یك میلیون سال حتی عمر كنند، همان جایی كه بودند هستند. یك سانت از جای خود بالا نمی‌آیند، یك سانت حركت نمی‌كنند، یك سانت بر نفس آنها اضافه نمی‌شود، بر ترقی و تجرد نفس، یك سانت بر اطلاعات آنها اضافه نمی‌شود. دائما در همان محدوده از تفكرات قرار دارند. خودشان را حركت نمی‌دهند. این مغز را به كار نمی‌اندازند، عقل را به كار نمی‌اندازند، و از این چراغی كه خدای متعال در وجود انسان قرار داده است و برای روزهای وانفسا باید این چراغ را روشن كرد و كلید زد، از این چراغ استفاده نمی‌كنند و در همان مرتبه جهل و تعصب و مسائل پوچ و مسائل بچه بازی و اینها زندگی و عمر خود را به آخر می‌گذرانند.

 قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا\* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً[[1]](#footnote-1) بدترین افراد، بدبخت‌ترین افراد، بیچاره‌ترین افراد، گمراه‌ترین افراد، و خسران زده‌ترین افراد آنهایی هستند كه این سرمایه‌ای را كه ما به آنها دادیم كه با آن می‌توانستند به جایی بروند كه جبرائیل امین نتواند به آنجا بیاید، و به مرتبه‌ای برسند كه تمام عوالم ربوبی را پشت سر بگذارند، اینها آمدند این سرمایه‌شان را با كارهای بچگانه و كارهای بیهوده و لغو و عبث تلف كردند. عمر را به سر آوردند و نتیجه آن خسران ابدی و زیان همیشگی خواهد شد. همین كه بروند در آنجا و ببینند، كه چه بر سر خود آورده‌اند، برای آنها كفایت می‌كند و نیازی به جهنم و عذاب نیست.

 بنابراین در مرتبه مثال اسفل و مرتبه صورت ادنی مثالیه، خود حقایق اشیاء بدون جنبه نورانیت و ظلمانیت در عالم مثال قرار دارند. این مرتبه اول. مثل بسیاری از خواب‌هایی كه می‌بینیم، مكاشفاتی كه می‌بینیم‌

 و از قضایا و یا مطالب آینده یا گذشته مطلع می‌شویم و عین همان صورت خارجی را ما مشاهده می‌كنیم. مسائلی كه باید اتفاق بیافتد، كاری به نورانیت ندارد، به نورانیت و ظلمانیت ارتباطی ندارد. خود همان قضیه و واقعیت در عالم مثال برای انسان منكشف می‌شود یا در خواب و یا در بیداری كه از او تعبیر به مكاشفات و مشاهدات می‌كنند. این مرتبه اول، مرتبه دوم یك مقداری رقیق‌تر و عمیق‌تر و دقیق‌تر می‌شود. آن مرتبه، مرتبه‌ای است كه در آن جا جنبه ربطی این مثالی كه در عالم مثال محقق است و جنبه اتصال این مطلب با مقام ربوبی و با سلسله علل معّده برای تحقق این اشیاء در عالم خارج در آن جنبه ترسیم می‌شود كه كیفیت ارتباط این شیئی كه در خارج اتفاق افتاده از نقطه نظر حقیقت وجود و از نقطه نظر فیض نزول وجود در چه مرتبه‌ای قرار دارد و در چه رتبه‌ای از اقتراب به آن نور وجود یا ابتعاد از آن حقیقت وجودیه قرار دارد. آیا در جنبه ظلمانی از این عالم وجود این مسئله قرار دارد یا در جنبه روحانی و نوریه او؟ با حفظ اصل حقیقت این و استنادش به آن مبدأ اول و حقیقت علیا در خارج به دو شكل تحقق پیدا می‌كند؛ یا به حقیقت نوریه در خارج تحقق پیدا می‌كند كه می‌رود در صف علیین و در صف ملائكه و در صف عقول و در صف انبیاء و در صف عالم انوار، یا اینكه این در جنبه ظلمانی تحقق پیدا می‌كند كه می‌رود در صف شیاطین، در صف نفوس خبیثه و در صف عالم كدورات و عالم ظلمات.

 البته از این نقطه نظر این طور نیست كه همیشه حقایق خارجیه به یك طریق و به یك نسق باشند. ممكن است كه این حقایق خارجیه به واسطه تغییرات و به واسطه تبدلات، صورت اتصالیه خود را تغییر بدهند، صورت اتصالیه اول نورانی است، بعد تبدیل به ظلمانی می‌شود. اول ظلمانی است بعد تبدیل به نورانی می‌شود. افراد تغییر پیدا می‌كنند،. یك ساعت انسان یك جور است، ساعت دیگر یك جور دیگر است، این كار را انجام بدهد یك قسم است، بعد خلافش را انجام بدهد قسم دیگری خواهد شد. این افرادی كه در آخر عمر به شقاوت رسیدند و مهر شقاوت بر آنها زده شد و حلول در جهنم برای اینها حتم شد، اینها كه از اول اینطور نبودند. از اول تفكر اینها تفاوت می‌كرد، از اول فهم اینها نسبت به مطالب جور دیگری بود، از اول عقل اینها حقایق و حوادث را درست می‌سنجید و درست قضاوت می‌كرد و حق را در جای خود و باطل را در خود می‌گذاشت، از اول عقل اینها تشخیص نور و ظلمت را می‌داد، از اول ظلم و عدالت را خوب تشخیص می‌داد، عادل و ظالم را درست می‌فهمید، جانی و غیرجانی را تشخیص می‌داد، از جانی احتراز می‌كرد، به افراد صالح تمایل پیدا می‌كرد، با افراد خیر و افراد نورانی نشست و برخاست داشت، با افرادی كه اهل دنیا و افرادی كه اهل ظلمت، اهل قساوت، اهل خونریزی و اهل جنایت و بی شرمی بودند، از آنها اجتناب می‌كرد. این عقل كه برای او خط تعیین می‌كرد، راه تعیین می‌كرد، مسیر تعیین می‌كرد، به واسطه عدم توجه دقت كنید به واسطه عدم مراقبه، به واسطه عدم اصغاء و استماع به ندای او و اهتمام به او، كم‌كم، كم‌كم آن نورانیت اولیه و آن برش حكم قاطع عقل و آن جزمیت نسبت به تقسیم بین عوامل مختلف كم‌كم، كم‌كم رو به زوال گرایید و تمایل به‌

 خلاف پیدا كرد. آن جهت شدتی كه از اول در آنها بود، دیگر الان نیست، آن اخمی كه از اول می‌كردند و بلند می‌شدند و برخورد می‌كردند، وقتی یك ظلمی را می‌دیدند مجلس را ترك می‌كردند و دیگر صحبت نمی‌كردند، الان نیست. می‌نشینند و گوش می‌دهند و سری تكان می‌دهند، به عنوانی كه متأسفیم! چه شد قضیه؟ چه اتفاقی افتاد؟ ظلم كه همان ظلم بود، تفاوت نكرده! تو هم كه همانی، جانی هم كه همان جانی است، چه شد كه الان موقعیت تو در قبال این قضیه با ده سال پیش فرق كرد؟! با پنج سال پیش فرق كرد و تفاوت پیدا كرد؟! برای چه؟ چون آن نداهایی كه آن نداها و آن چكش‌ها و آن ضرباتی كه عقل تو به عنوان چراغ هدایت، خدا در نفس تو قرار داده بود و در وجود تو به ودیعه نهاده بود، دیگر به او توجه نكردی! به واسطه بعضی از امور جاذب از آن نداها غفلت كردی! مطلب را مهم نگرفتی، وقتی كه طبیب به تو گفت كه الان تو سرطان داری و نباید این كار را انجام بدهی، تو گوش ندادی، گفتی كه خب شاید اشتباه كرده!، دستگاه عوضی عكس برداشته!، آزمایشگاه خلاف كرده!، این همه مسائل هست، من یكی هم رویش، خیلی خوب، كاری ندارد، برو بكن. دستگاه می‌گوید: وظیفه ما این است كه ما درد تو را نشان بدهیم، می‌خواهی دنبالش بروی یا نروی. طبیب می‌گوید: وظیفه من این است كه به تو نسخه بدهم، می‌خواهی به این عمل بكن یا نكن، به من ربطی ندارد، به من چه ارتباط دارد؟ پیش من آمدی، وظیفه دارم آنچه را كه تكلیف عقل و وجدان و فطرتم حكم می‌كند، به تو ارائه بدهم. می‌خواهی گوش بده، یا نده، می‌خواهی گوش بده، می‌خواهی نده!

 اگر انسان توجه نكرد، این طرف و آن طرف رفت، خلاف كرد، این سلولهای خاطی سرطان رسید به یك سیستم عصبی، یك دفعه وقتی كه به آنها چنگ انداخت، آن موقع دیگر آخَش می‌رود بالا، دیگر نمی‌تواند بنشیند سر جایش، چه شد؟! تا حالا كه صدایت در نمی‌آمد عزیزم؟! چرا تا حالا صدایت در نمی‌آمد؟! چون هنوز آن سلول خاطی سرطان دست نیانداخته بود به آن مركز عصبیت كه آنجا را بگیرد. حالا كه می‌خواهد او را در تحت فشار قرار بدهد، یك فشار قرار می‌دهد، فریاد می‌رود بالا، دیگر شلوار پا كرده و پا نكرده، دنبال این طرف و آن طرف می‌افتی كه ببینی چه بر سرت آمده! الان كه دیگر كار از كار گذشته، می‌گویند: دیگر عمل هم بكنی، فایده ندارد. وارد خون شده، خونش را هم در بیاوریم، فایده ندارد. یك خرده این طرف و آن طرف و بعد از دو سه ماه هم رفت به دار فنا حجة الاسلام ما، برس به فریاد ما، صدا بلند می‌شود آن وقت جناب عزرائیل را احساس می‌كند. آن وقت كه دیگر به او می‌گویند كه دكترها گفته‌اند كه دو ماه دیگر بیشتر زنده نیستی، دنیا بر سرش خراب می‌شود. می‌فهمد كه چه كار كرده، می‌فهمد كه همه عمرش را بر باد داده، می‌فهمد از این چراغ استفاده نكرد، یك یك نداهایی كه در این مدت دهها سال این می‌داد، این ندا را، به این تلنگر می‌زد، یك یك آنها، در این دو ماه از جلویش رژه می‌رود، هر كدام از اینها به یك مار و عقربی تبدیل خواهند شد كه جان و نفس و سر او را هر آن به نیش جانگداز خودش می‌نوازد. حساب حساب است. مسئله سر جای خودش، همه چیز سر جای خودش محفوظ است. این نداها كجا رفت؟ این تلنگرها كجا رفت؟ چه شد كه آن قلبی كه آن موقع آزارش به مورچه نمی‌رسید، الان صاف یك بیگناهی را در خاك و خون می‌غلطاند

 و ككش هم نمی‌گزد؟ كجا رفت آن ها؟! كجا رفت آن رحمت‌ها و آن عطوفت‌ها و وجدان‌ها و فطرت‌ها؟! كجا رفت؟! همین است، همین است مسئله، دنیا همین است! خیال نكنید كه فقط برای گذشته‌ها بوده! نه آقا جان، برای گذشته‌ها نبوده، قضایا برای گذشته‌ها نبوده، قضایا برای الان است، برای آینده است، برای هر روز است، هر روز و هر روز، هر روز و هر روز.

 این قضیه حقیقت نورانیه و مثالیه در همه اشیاء وجود دارد. هر چیزی در ارتباطش با آن مقام تجرد ربوبی یا جنبه نورانیت دارد یا به واسطه ابتعادش جنبه ظلمانیت دارد. این در همه چیز است و این مطلب در اشكال مختلف به صورتهای مختلف برای انسان ظاهر می‌شود و روشن می‌شود. و شرایع الهی، ارسال انبیاء و انزال كتب همه برای این است كه آنچه را كه ما در تحت تصرف خود داریم، آن را از جنبه ظلمت خارج كنیم، به جنبه نورانیت ببریم. تمام برای همین است.

 ما آمدنمان در این دنیا به اختیار خودمان نبود، ما را به این دنیا آوردند، البته این یك بحث دیگری است كه من اصلا وارد این مطلب نمی‌شوم یك خرده بحث را پایین‌تر مطرح می‌كنیم. ما كه به اختیار خود نیامدیم، آمدنمان در اینجا دیگر ثابت و مسلم و همین كه در اینجا آمدیم پرونده باز شد. صفحه اول، فایل اول، دوم، سوم، چهارم، برای هر روز یك فایل و یك صفحه خدا قرار داد. امروز روز جمعه ٢٢ شعبان، برای ما خداوند یك پرونده قرار داده، یك صفحه قرار داده، این روز جمعه یك صفحه خاص به خودش را دارد، در این صفحه نوشته شده از صبح كه بلند می‌شوید تا شب كه می‌خواهی به استراحت بپردازی، چه كارهایی در اینجا انجام می‌شود. آن اموری كه در اینجا انجام شده موافق با رضای پروردگار است جنبه نورانیت به خود می‌گیرد. موافق با رضای پروردگار نیست، جنبه ظلمانیت به خود می‌گیرد. از صحبت كردنمان با همسرمان، با بچه‌ها، با همسایه، كارهایی كه انجام می‌شود، تمام حركتمان، از منزل بیرون می‌آیید، مغازه می‌روید، چیزی می‌خرید، در خرید از مغازه می‌خواهیم تا متوجه نشده جنس بهتری را برداریم، این یك كیلویی كه می‌خرید می‌رود در جنبه ظلمانی. وقتی كه مغازه‌دار دارد می‌گوید كه نمی‌توانی سوا كنی، یعنی شما نمی‌توانید سوا كنید!! نمی‌توانید سوا كنید!! برو از مغازه دیگر بخر. اما اگر تا ببینی سرش را برد آن طرف، دو تا از آنهایی كه آن طرف است، برداری بگذاری، تمام شد، این یك كیلو شد ظلمانی، چقدر دقیق است!

 اما اگر گفت: آقا نمی‌توانی سوا كنی، شما هم همانی را كه هست برداشتی همین یك دانه را كه بخوری برای شما می‌شود نور. هر یكدانه‌اش نور است. چون خرید شما بنابر آن تبانی و صحبت و اشتراط است، بر همان مبنا مسئله انجام گرفته و شما هم انجام دادی. و اما آن مغازه‌دار كه می‌گوید: از یك طرف مثلا شما باید میوه بردارید، آیا او برای دیگران هم همین مطلب را می‌گوید؟ یا فقط برای شما می‌گوید؟ اگر برای همه همین طور باشد و مثلا برداشته كیسه را خالی كرده، جعبه را خالی كرده و بعد می‌گوید كه آقا این بزرگ و كوچك و كرمو و غیر كرمو را از یك طرف همه باید بردارند، این قسم اشكالی ندارد. ولی اگر آمد و برای رفیقش از آنها

 برداشت، كل این سبد می‌شود ظلمت. برای آن می‌شود ظلمت، و برای شما می‌شود نور، ببینید یك چیز است، یك سیب است، یك پرتقال است، یك میوه است، یك جنس است، ولی دو جهت پیدا می‌كند. از جهت انتساب به شما این می‌رود در عالم نور و در عالم بها و بهجت و آثار و خواص خودش را خواهد داشت. نسبت به آن شخص فروشنده، هر چند از فروش این سبد صد تومان و دویست تومان هم استفاده می‌كند، ولی این استفاده برای او نكبت می‌آورد.

 أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمدند در مسجد سوار استر خودشان بودند، از بیرون آمدند تا كنار مسجد كه رسیدند، شخصی در آنجا بود، می‌خواستند نماز بخوانند، یا كاری در مسجد داشتند به او گفتند: این را نگه دار تا من بروم مسجد و برگردم. آن شخص خب نگاه كرد، دید أمیرالمؤمنین است حرفی نمی‌زند و حسابش با بقیه فرق می‌كند، زین را برداشت و دزدید و رفت. گفت: خب می‌رویم، حالا كی ما را می‌بیند؟ كی به كی است! و .... حضرت آمدند بیرون، دیدند این بیچاره قاطر یا اسب زین ندارد، به یكی از اصحاب گفتند: بیا این پول را بگیر، ٨ درهم را بگیر و یك زین بخر برای این قاطر، آن هم رفت، دید زینی در بازار می‌فروشند، همان را خرید و آورد. حضرت گفتند: این زین مال همین استر است، حضرت فرمودند: من خودم می‌خواستم به آن شخص ٨ درهم بدهم، ولی او از راه حلال نخواست، خدا از راه حرام به او داد.

 آن ٨ درهمی كه حضرت الان می‌پردازد ظلمانی نیست، اسب و قاطر زین می‌خواهد، آنچه كه او دارد می‌گیرد همین ٨ درهم است كه از أمیرالمؤمنین هم می‌گیرد، از بهترین خلق خدا دارد می‌گیرد، ولی برایش نكبت است، برایش بدبختی است، برایش جهالت است و برایش موجب مسائل و موجب تبعات خواهد بود.

 حالا البته این چیزی است كه به حسب ظاهر ما آن را احساس می‌كنیم، ولی آنچه كه مربوط به اولیاء و بزرگان و ائمه است، ما در آن مسائل نمی‌توانیم اظهار نظر بكنیم. آنچه را كه احساس می‌كنیم و درك می‌كنیم، این مطلب است.

 پس بنابراین تمام كارهایی را كه ما انجام می‌دهیم تمام آنها دو جنبه می‌تواند پیدا بكند: یك جنبه، جنبه نورانیت؛ و یك جنبه، جنبه ظلمانیت. هر كاری كه انجام می‌دهیم، آن عمل در نفس ما اثر دارد. یعنی وقتی كه انسان یك عمل خیر انجام می‌دهد، در نفس اثر می‌گذارد. اثر آن چیست؟ اثر آن این است كه نفس را از جنبه ارتباطش با مقام ربوبی یا به عالم نور و عالم بها و بهجت متبدل می‌كند، یا نفس را از آن نظر ارتباط به ظلمت و تكدر و قساوت متبدل می‌كند. لذا انسان این را خودش می‌فهمد مثلا در ارتباط با معاملاتی كه می‌كند، یك وقتی با یك شخصی معاملاتی می‌كند می‌بیند نفسش راحت است، خیلی نفسش آزاد است، هیچ مسئله‌ای ندارد. یك وقتی با یكی معامله می‌كند، سود هم می‌برد می‌گوید: اگر جای او بودم مثلا این كار را نمی‌كردم. مثلا كسی با من این كار را می‌كرد، خوشم نمی‌آمد. خودش را ملامت می‌كند، گرفتگی احساس می‌كند، یك خرده برایش سنگین است، این معامله‌ای كه با او كرده، این كاری كه كرده، یك مقداری برایش سنگین است. آن سنگین بودن همین است.

 یعنی این كه الان در این عملی كه انجام داده، در این عمل خود را مقصر می‌بیند، خود را در این مطلبی كه انجام داده، خاطی می‌پندارد و ثقل این عمل را در نفس خود احساس می‌كند، احساس می‌كند كه یك مقداری سنگین شده، احساس می‌كند یك مقداری ثقل پیدا كرده، احساس می‌كند كه در ارتباط با فطرت و وجدان شرمنده است، این را احساس می‌كند، این احساس همان جنبه ابتعادی است كه در ارتباط با مبدأ این عمل ایجاد كرده و این خیلی مسئله است.

 تمام همّت بزرگان و اولیاء خدا و مربیان طریق برای این است كه ما را در همان مرام و ممشایی قرار بدهند كه همیشه احساس ضیق و خجالت و شرمندگی نداشته باشیم. كاری كه همیشه انجام می‌دهیم صاف باشد، شفاف باشد، بتوانیم نسبت به آن در وجدان خودمان، نه در جلوی مردم و با هزار دوز و كلك، در وجدان خودمان خیلی صاف باشیم. نسبت به عملی كه انجام می‌دهیم، بتوانیم نسبت به وجدان خود پاسخگو باشیم. هر وقت كه ما توانستیم وجدان خودمان را آرام كنیم و اعتماد او را به دست بیاوریم، آن وقت می‌شود گفت كه در كارهای خود دارای مراقبه هستیم، و نسبت به آنها توجه داریم. ولی اگر نه، وجدان خودمان را نتوانستیم آرام كنیم، وجدان خودمان را نتوانستیم متقاعد كنیم، فطرتی را كه خدا در ما قرار داده نتوانستیم او را قانع كنیم، نسبت به آن روشی كه در پیش گرفتیم، جلوی مردم هزار و یك دلیل هم بیاوریم، بر فرض كه مردم هم مطالب ما را پذیرفتند، مردم هم گول خوردند، مردم هم نسبت به آنچه كه می‌گوییم قانع شدند، ما در ظلمت هستیم و در قساوت هستیم و در جهنم هستیم. این مسئله یك مسئله و یك قضیه واقعی است.

 آیه قرآن می‌فرماید كه: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى‌ ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً[[2]](#footnote-2) «آن كسانی كه اموال ایتام را می‌خورند، آنها آتش می‌خورند» نه این كه این اموال یتامی تبدیل به آتش خواهد شد. نه، اموال یتامی تبدیل به آتش نمی‌شود، اموال یتامی مشخص است كه چیست، مال یتیم مشخص است، پولی كه یتیم دارد مشخص است، ملكی كه دارد مشخص است، مال التجاره‌ای كه دارد مشخص است، همه اینها مشخص است، پول هم پول است، فرقی نمی‌كند. صد تومان صد تومان است، چه مال یتیم باشد، چه صد تومان مال فرد دیگری باشد، تفاوتی ندارد. ولی آن كسی كه این صد تومان یتیم را صحنه سازی می‌كند و با كلك و دوز در جیب خود قرار می‌دهد، این صحنه سازی كردن، و این نیت خلافی كه دارد الان پیدا می‌كند، نفس همین عمل، آتش است، آتش! اگر یك شخصی چشم بصیرتش باز بشود، چشم ملكوتی و مكاشفاتش مفتوح باشد، وقتی نگاه به او می‌كند، می‌فهمد این آدم آدمی است كه دارد مال یتیم می‌خورد. نیازی به مدرك و قاضی و دادگاه ندارد، نگاه می‌كند می‌گوید: تو داری مال یتیم می‌خوری، الان هم تمام وجودت را آتش گرفته، تمام وجودت در آتش است.

 بعضی از رفقای ما برای ما نقل می‌كردند كه در بعضی از مشاهدات و مكاشفات خودشان، بعضی از افراد كه از این دنیا رفته‌اند را در آتش می‌دیدند. و عجیب اینكه وقتی بیان می‌كردند این بود كه می‌گفتند كه همان آتشی كه تمام وجود او را گرفته است، آن آتش، آتش نبود. آن آتش آیینه بود. یعنی آتشی بود كه نشان می‌داد فلان كارش این است. آتش بعدی نشان می‌داد فلان كارش این است. نه اینكه فقط آتش بود، نه آتشش هم فرق داشت؛ نوع آتش هم فرق دارد. نوع آن ظلمتی كه برای انسان حاصل می‌شود فرق دارد.

 یك وقتی یكی از رفقا آمده بود نسبت به شخصی، در زمان مرحوم آقا می‌گفت: دیدم فلانی الان عجیب در ظلمت است، و این ظلمتی كه الان در او است به واسطه كاری است كه الان انجام داده است، نه به واسطه كاری كه قبلا انجام داده یا بعدا انجام خواهد داد. آن ظلمت خاص در آن موقع علت خاص خود را دارد، و مبدأ خاص خود را دارد. نه همین طور صرفا یك ظلمتی باشد. مثل اینكه شما چراغ را خاموش كنید و همه اینجا تاریك شود. نه اینطور نیست، آتشی كه خدا آن آتش را برای افراد مهیا می‌كند، در آیه شریفه داریم‌ فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ‌[[3]](#footnote-3) «بپرهیزید از آن جایگاهی كه آتش آن جایگاه خود آن افرادی هستند كه در آنجا می‌افتند» خیلی عجیب است.

 وقود یعنی آن مبدأ آتش، به نفت می‌گویند: وقود، بنزین وقود است، به كبریت و باروت می‌گویند: وقود، هیزم وقود است، پنبه وقود است، سنگ وقود نیست، زیرا سنگ آتش ندارد، ولی در جهنم، سنگ جهنم وقود است، آن سنگ جهنمی كه ناشی از قساوت دلهای ما بوده، آن قساوت در جهنم تبدیل به سنگ گداخته و مذاب خواهد شد مثل كوههای آتش فشانی كه در عكسها و فیلم‌ها دیده‌اید، وقتی كه سرازیر می‌شود، آن مایع مذاب سنگ است، وقتی كه می‌آید پایین سرد می‌شود، تبدیل به سنگ سخت می‌شود، ولی وقتی كه دارد می‌آید پایین مثل آب می‌آید پایین، آن‌چنان مذاب است و آنچنان حرارت دارد این سنگ، كه تشخیص نمی‌دهید كه سنگ است. وقتی كه سفت می‌شود، می‌فهمید كه سنگ است، نه اینكه از اول سنگ نبوده، از اوّل سنگ بوده ولی سنگی بود كه آن جوهره وجودی خود را آن موقع داشت نشان می‌داد كه من آتشم، من یك سنگ عادی نیستم، من آتشم. آن قساوت‌هایی كه در این دنیا از ما سرمی‌زند و آن قساوت‌هایی كه موجب وقوع جنایات و بی‌رحمی‌ها خواهد شد، آن قساوات تبدیل به همان سنگ مذاب خواهد شد در جهنم؛ و نصیب انسان خواهد شد. آن وقت چطور انسان از اینها خبر ندارد؟! چطور خبر ندارد؟!

 آیه قرآن می‌فرماید: خدا هیزم نیاورده در جهنم بریزد، نفت نیاورده در جهنم بریزد، بنزین و وسایل اشتعال را نیاورده، خود افراد در آنجا كافی هستند كه جهنم را گرم و نرم بكنند!!، سنگ‌های آنجا چنان نرم است!! از آن نرمهایی كه خیلی عالی است!! خیلی با مزاج بنده جور در نمی‌آید، چون من هیچ توصیه‌ای از هیچ پزشكی نشنیده‌ام نسبت به خودم، انشاءاللَه كه خدا نصیب رفقای ما نكند و به جایش از آن رحیق سلسبیل أمیرالمؤمنین قسمت ما بكند. آن سنگ‌ها نصیب آن افرادی است كه در آن فتن آخرالزمان راه دیگری را اختیار

 كرده‌اند مال آنها است. اینها را خدا انشاءاللَه برای ما قرار نداده است. الحمدلله از این نظر می‌توانیم بگوییم كه ... البته انشاءاللَه با اتكاء بر خدا و ائمه و موالیان و توسل، خلاصه بدون در نظر گرفتن آنها كه اصلا هیچ ...، انسان می‌شود مثل یكی از همین‌ها و بدتر، بدتر! بدتر از اینها، با اتكاء به آنها، با التجاء به آنها، با توجه به آنها، با استمداد از قوای خدادادی و قوه عاقله كه فاصل بین حق و باطل است و آن قوه عاقله است كه فصل الخطاب است. آن قوه عاقله كه در وجود انسان است، مقام ولایت هم دست انسان را می‌گیرد، لطف خداوند هم شامل انسان خواهد شد، تمام ملائكه هم به یاری انسان خواهند آمد و خلاصه انسان را می‌برند در همان جایی كه انشاءاللَه خداوند قسمت همه ما بكند. انشاءاللَه.

 خب این افراد كه الان در یك همچنین وضعیتی هستند، بدلیل كارشان است، این عملی را كه شخص انجام می‌دهد، آتش را از او می‌زداید، یك دست بر سر بچه یتیمی بكشد، خدا زندگی او را از این رو به آن رو می‌كند. ببینید كار كجاست؟! زندگی او را از این رو به آن رو می‌كند. در مقابل كسی كه بچه‌ای را یتیم كند، ای وای! ای وای! ای وای! ای وای، ای وای كه دیگر جبرئیل هم بیاید نمی‌تواند دردی از او درمان كند. كسی كه بچه‌ای را یتیم كند، زنی را بی‌شوهر كند، شوهری را بی‌همسر كند، مادری را بی‌فرزند، این آه مادر دودمان او را بر باد خواهد داد. آه آن پدر دودمان او را نابود خواهد كرد و به خاكستر سیاه خواهد نشاند. خدا جای حق نشسته است. خدا جای حق نشسته.

 اینها آقا جان مال خلاف كردن است. مال عمل خلاف انجام دادن است. مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً[[4]](#footnote-4) «كسی كه یك نفس مومنه‌ای را به قتل برساند، مثل این است كه تمام دنیا را به خاك و خون كشیده است» و «كسی كه زنده كند یك نفس را، یك نفس مومن را، مثل این است كه همه را زنده كرده است. چقدر قضیه فرق می‌كند؟!

 این مسئله ارتباط بین حقایق را در عالم وجود به هم نشان می‌دهد كه چطور در عالم وجود بین آن كسی كه در فلان كشور است، در فلان قاره است، در فلان جا دارد برای خودش در خیابان حركت می‌كند، و مورد تعرض واقع می‌شود، سرنوشت او با من كه در اینجا هستم و دارم با شما صحبت می‌كنم، به هم پیوسته است. تمام آنهایی كه در این جا هستند، همه با هم ارتباط دارند و با هم پیوسته هستند، این عمل می‌آید و نفس را می‌گیرد، كم‌كم آن جنبه عقلانی از بین می‌رود، جنبه نورانی از بین می‌رود، كم‌كم به جایش قساوت می‌آید، قساوت می‌آید، یكدفعه كه نمی‌آید، انسان اگر یك كار خلاف انجام بدهد اول كه هرهر و كركر نمی‌خندند، بلكه اول خودش را مذمت می‌كند و سرزنش می‌كند كه عجب غلطی كردم. چرا از خانه بیرون رفتم كه به این مسئله مبتلا بشوم. ما وقتی كه گناه می‌كنیم، چنین حالی برایمان پیدا نمی‌شود؟ حال ندامت برایمان پیدا

 نمی‌شود؟ اگر خوب بود كه ندامت ندارد! اگر اشكال نداشت كه دیگر ندامت ندارد! خب اشكال كه ندارد، دیگر مسئله‌ای كه نیست، دیگر چرا انسان پشیمان شود؟ وقتی كه انسان حجت دارد، حجت شرعی دارد، برایش حجت شرعی می‌شمارند، چرا پشیمان شود؟ چرا دیگر نفسش او را ملامت می‌كند؟ چرا؟ چون آن ملامت نفس با آن حجت شرعی نمی‌سازد، نمی‌سازد. اگر می‌ساخت وجدانش او را ملامت نمی‌كرد و نفسش او را ملامت نمی‌كرد. روز دوم می‌آید دوباره همان گناه را انجام می‌دهد، دوباره یك خرده كمتر، روز سوم، روز چهارم، بعد كم كم برایش عادی می‌شود، عادی می‌شود، عادی!

 می‌گویند: این حكام جور، این حكام مغول و .... چیزهایی كه در تاریخ انسان می‌خواند اینها می‌ایستادند و در مقابل آنها صدها نفر را گردن می‌زدند و اینها همینطور جام شراب یكی پس از دیگری می‌خوردند و قهقهه مستانه‌شان به آسمان می‌رفت. چگونه می‌شود كه این نفس به اینجا می‌رسد؟ چگونه به این نقطه می‌رسد؟ به این نقطه از شقاوت می‌رسد كه برای او ارتكاب شنیع‌ترین عملی كه در دنیا می‌شود تصور كرد، لذت آور می‌شود؟! نه تنها آن ندامت‌ها و خجالت‌ها و آن پشیمانی‌ها نیست، اصلا لذت می‌برد! اصلا دو روز انجام ندهد، مریض می‌شود! در خانه می‌افتد، باید او را بلند كنند، كه بیا روزیت رسیده! امروز باید چند تایی را آن طرف بفرستی و چكار بكنی!! اصلا مریض می‌شود و می‌افتد. چرا اینجور شد؟ چرا؟ چرا به این مصیبت افتاد این بشر؟! چرا این آدم به این درد خانمانسوز مبتلا شد؟! چرا؟ چون به ندای عقل و وجدانش توجه نكرد، توجه نكرد، هی آمد یكی یكی اثر گذاشت، این عمل خلاف اثر گذاشت، نورانیت را برد به جایش ظلمت آورد. دومی برد، برد، برد، برد، تمام شد، تمام شد. نفس او شد ظلمانی، و می‌شود مصداق آیه‌ خَتَمَ اللَه عَلى‌ قُلُوبِهِمْ وَ عَلى‌ سَمْعِهِمْ وَ عَلى‌ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ‌[[5]](#footnote-5) خدا دیگر بر قلب آنها مهر زد، یعنی دیگر هیچ منفذی برای نور باقی نماند. و دیگر توجه عقل به سمت حق قطع شد. قطع شد، بریده شد، تمام شد. دیگر نه گوشش می‌شنود ندای حق را، تا یكی می‌آید به ایشان حرف حق ب‌زند، برو بیرون! من حوصله این حرفها را ندارم ...! ولی پنج سال پیش اینطور نبود، خودش دعوت می‌كرد كه بیا بگو ببینم فلان قضیه چیست؟! چرا این طور می‌شود؟ چرا انسان از یك مرتبه به مرتبه دیگر بر می‌گردد؟ این به خاطر اثر مثالی است. همین اثر مثالی و همین اثر ملكوتی در شقاوت و در كدورت او می‌آید و آن نفس نورانی را تبدیل می‌كند به یك نفس ظلمانی. وقتی كه نفس ظلمانی شد، آن نفس ظلمانی این عقل را تبدیل می‌كند به شیطنت، این عقل را تبدیل می‌كند به مكر.

 حیوان مكر ندارد، چون عقل ندارد. ولی انسان مكر دارد چون عقل دارد. آن عقلی كه می‌آید تدبیر می‌كند، این مهره را بغل این مهره می‌چیند، مهره مناسب را در این جا قرار می‌دهد، آن بر اساس آن قساوت و كدورتی است كه نفس او، این در مقام ظهور و بروز این گونه خط و خطوط را برای او ترسیم می‌كند. وقتی كه می‌آید یك مسئله‌ای را بخواهد انجام بدهد، امور را یك به یك، و مرتب به نحوی می‌چیند كه برای رسیدن به‌

 آن هدف شیطانی مانع و رادعی دیگر وجود نداشته باشد. برای رسیدن به آن هدف ظلمانی دیگر مانعی نیاید و جلوی او بایستد. می‌آید اینطور كنار هم می‌چیند مسائل را. این كار عقل است ولی عقلی كه در سیطره و سلطه شیطان واقع شده، نه عقلی كه مغلوب و در سیطره و تسلط قوای رحمانی و ملائكه ربوبی قرار گرفته است و از ناحیه آنها دارد هدایت می‌شود. از ناحیه آنها خط و خطوط و فركانسها دارد برایش یكی یكی می‌رسد و از ناحیه آنها دارد آن نقطه‌هایی را كه باید چیده شود، از آنجا برای او می‌آید. خب طبیعی است وقتی كه شخصی به یك همچنین مسئله‌ای برسد، خطا هم نمی‌كند، خلاف هم نمی‌كند. چون از اول نفسش نفس روحانی بوده، نفسش نفس نورانی بوده آثار خارجی آن هم طبعا همینطور خواهد بود.

 بنابراین تمام كارهایی را كه انسان انجام می‌دهد، در راستای همین قضیه باید قرار بگیرد. آن جنبه نورانی مسئله باید مورد توجه بشود.

 امام صادق علیه‌السّلام كه نسبت به غذا در اینجا توصیه می‌فرماید، همان طوری كه عرض شد خب غذا یك مطلب است، تمام كارها بر همین اساس شكل پیدا می‌كند. تمام امور ما بر همین اساس ترسیم می‌شود. همه افعال و تصرفات ما در همین مسئله و در همین راستا قرار می‌گیرد.

 مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: انسان از یك چایی كه می‌رود منزل بعضی‌ها می‌خورد، می‌فهمد كه زن صاحبخانه با عشق و علاقه آن را دم كرده یا با كراهت دم كرده، یك چایی! این را خیلی‌ها نمی‌فهمند. همین كه زن صاحبخانه بدش می‌آمده، خسته بوده یا اصلا مسئله داشته یا اینكه خوشش نمی‌آمده یا به هر شكل دیگر، این بلند شدن و در محذور امر شوهر قرار گرفتن: آخ! این هم وقت داشته این موقع شب آمده و از زندگی ما را انداخت و از استراحت انداخت ... هیچ فكر نمی‌كند اگر چایی درست نكنم می‌گوید، بعدا به زنش می‌گوید كه چایی هم برای ما نیاوردند. چایی درست می‌كند و هی غر می‌زند، غر می‌زند. این نفس‌هایی كه می‌كشد، این قدمهایی كه برمی‌دارد، این حركت، هر كدام از اینها یك سمی است كه در این چایی می‌ریزد. یك، دو، سه، چهار، این چایی كه می‌بینید كه خیلی خوش رنگ است، خیلی مال خود چایی نیست، این رنگ سیاهی كه پیدا كرده این آن سمهایی است كه هی ریخته شده و الا چایی كه رنگش شفاف‌تر است و نشان می‌دهد كه با چه صفا و با چه نورانیتی درست شده.

 علی كل حال یكی از توصیه‌هایی كه مرحوم آقا به رفقایشان می‌كردند و بسیار نسبت به این قضیه توجه داشتند این بود كه می‌فرمودند: در ارتباطاتتان بین خودتان هیچ وقت عیالات خودتان را در محذور قرار ندهید! حالا عیال انسان خسته است یكی می‌گوید برویم منزل شام!، به زحمت می‌اندازید او را، خب مثلا بچه‌داری كرده، و اگر بخواهد به این مسئله بپردازد واقعا از روی خستگی انجام می‌دهد و این تأثیر سوء دارد. ایشان می‌فرمودند: خودتان انجام دهید، تخم مرغ درست كنید، نان و پنیر و سبزی بیاورید، هر كاری می‌خواهی بكنی خودت بكن، چرا به دیگری تحمیل می‌كنی؟! چرا به دیگری فشار وارد می‌كنی؟! آن بنده خدا چه گناهی كرده‌

 كه در این موقعیت قرار گرفته؟ وقتی كه می‌بینی حال ندارد، بگو تو برو استراحت بكن ما خودمان سرهم‌بندی می‌كنیم. رفقا روی این مسئله توجه داشته باشند، ایشان تأكید داشتند و می‌فرمودند: آن غذایی كه از روی كراهت و اكراه در جلوی انسان گذاشته می‌شود، آن برای ذكر و برای حضور انسان ضرر دارد، و نمی‌تواند آن غذا، غذای مفیدی باشد برای سالك.

 البته خب در این زمینه مطالبی بود كه بنده قصد داشتم عرض كنم و یك مقداری مربوط به مسئله غذا بوده و یك مقداری هم مربوط به مطالب دیگر كه فرصت تمام شد و رو به اتمام است و مطالب انشاء اللَه می‌ماند اگر توفیقی بود لولا البداء و بشرط الحیات خدمت رفقا برای بعد از ماه مبارك خواهیم بود.

 ماه مبارك رمضان نزدیك است و قطعاً هم این مطالب بسیار در این ماه كاربرد دارد و مورد استفاده و مبتلابه ما در این ماه مبارك است.

 بزرگان نسبت به ماه رمضان خیلی توجه داشتند و خیلی نسبت به تحفظ بر این ماه اصرار داشتند و آن طور كه از صحبتهای آنها بر می‌آمد، اینطور استفاده می‌شد كه خلاصه ماه رمضان است كه سرنوشت سال آینده انسان را تعیین می‌كند. آن ماه رمضان را انسان چگونه طی كند؟ چگونه سپری كند؟ هر طور سپری كند، سال آینده او هم بر همان منوال طی خواهد شد، و به جلو خواهد رفت. لذا خیلی تأكید داشتند.

 یكی از دستوراتی كه می‌دادند به افراد، دستور غسل و توبه قبل از ماه رمضان بود. قبل از ماه رمضان دستور می‌دادند كه رفقا و دوستانشان غسل توبه كنند و نسبت به خطاها و زلّات و لغزش‌ها از خداوند طلب عفو و مغفرت كنند. و بنا را بر این بگذارند كه در این ماه كه خداوند با تكلیف و الزام این سفره رحمت خودش را پهن كرده ...، با تكلیف و الزام می‌دانید یعنی چه؟ یك وقتی انسان سفره‌ای می‌اندازد و رفیقش را دعوت می‌كند و یك پیغامی می‌دهد یا احترام می‌كند و دست‌خطی هم می‌فرستد كه شما بیایید و این هم دعوتی است كه مورد لطف او قرار گرفته. یك وقتی می‌فرستد و می‌گوید كه آقا بیا و اگر نیامد اصرار بكن و بالاخره بیاورش. این می‌رود اصرار می‌كند و زورش نمی‌رسد برمی‌گردد. این دوباره می‌گوید: آقاجان برو لباس تنش بكن و همان جور لباس تن كرده نكرده دست و پایش را بگیر بیاور.

 در ماه رمضان خدا اینطوری ما را به سفره‌اش دعوت كرده. یعنی دست و پای ما را گرفته بخواهی نخواهی ما را سر سفره آورده. معنای تكلیف یعنی این. غیر تكلیف یعنی مثل رجب و شعبان، روزه بگیرید! پیغمبر ماه رجب و شعبان را به رمضان متصل می‌كرد. هر سه ماه را، پیغمبر روزه می‌گرفت. در رجب و شعبان این جوری نیست، دعوت است. هر كس می‌خواهد: بسم اللَه، سفره پهن است. و مَوَائِدُ المُستَطعِمِینِ مُعِدّة تشریف بیاورید! هم رجب، هم شعبان، كارت هم فرستاده، همان دعوت انبیاء و دعوت ائمه، همه این روایاتی كه داریم كارت دعوت است كه برای ما فرستاده‌اند. انسان به مقدار آن وسع خودش، كیفیت خودش، استعداد خودش، توان خودش به هر مقداری كه هست می‌تواند روزه بگیرد. و برای او هم یك وسعتی داده شده كه حالا نمی‌خواهد بگیرد، نگیرد.

 ولی ماه رمضان این گونه نیست، دیگر كارت دعوت بفرستند و تشریف بیاورید! این حرفها نیست، الزام است. الزام یعنی دست و پای شما را از خانه گرفتند و آوردند سر سفره نشانده‌اند و در را هم از پشت قفل كرده‌اند. حالا چه می‌كنید؟ بفرمایید. اینجوری خدا ما را آورده در ماه رمضان و دعوت كرده. این است قضیه! حساب این مطلب و این الزام در ماه رمضان، حساب دیگری دارد.

 لذا در این ماه خدا برای ما آمده منت گذاشته، قدر ما را و شب تعیین سرنوشت ما را در ماه رمضان قرار داده، نه در رجب و شعبان، نه در ذی القعده و ذی الحجه و نه در محرم، در رمضان قرار داده كه شما بیا و روزه بگیر تا اینكه به شب قدر برسی. اگر شب قدر را خدا می‌گذاشت شب ١٥ رجب و رجب هم روزه‌اش واجب نیست. خب طبعا بعضی‌ها روزه می‌گرفتند و بعضی‌ها نمی‌گرفتند. روزه طبعا شرایط خاص خودش را دارد. انسان باید از خیلی چیزها پرهیز كند، كف نفس كند، در خودش احساس تجرد می‌كند، نورانیت می‌كند، احساس سبكی و صفا و نورانیت می‌كند. اگر خدا می‌گفت: شب ١٥ رجب شب قدر شماست هر كه می‌خواهد روزه بگیرد، هر كه نمی‌خواهد نگیرد خب خیلی‌ها روزه نمی‌گرفتند وشب قدر را هم مثل شب‌های دیگر درك می‌كردند و می‌رفتند. و دیگر هیچ تفاوتی نداشت. این كه خدا شب قدر را در ماه رمضان، آن هم شب ٢٣ یعنی ٢٢ روز از ماه رمضان را روزه گرفتی، ٢٢ روز بر سر این سفره نشستی، اگر هر غلطی می‌كردی بالاخره در این ٢٢ روز كنار گذاشتی، هر اشتباهی می‌كردی در این ٢٢ روز ترك كردی. اگر حرف تند می‌زدیم، در این ٢٢ روز خود را تا حدودی پاك كردیم، اگر غیبت می‌كردیم و به لهو و لعب می‌گذراندیم بالاخره در این ٢٢ روز تكانی خوردیم و حركتی كردیم. با این حال آن وقت خدا می‌آید شب قدر را شب ٢٣ می‌گذارد. یعنی با حال آمادگی شب قدر را ما درك كردیم، اتصالمان در این ٢٢ روز محكم شد. طنابی كه بین ما و بین خدا وصل است، این طناب برقرار شد، و سفت شد. آن حالت صفای نفسی كه لازمه جلب لطف و كرامت و فیوضات پروردگار است، در ما آن حالت صفا حاصل شد. حالا در یك همچنین وقتی خدا می‌خواهد بر طبق صفای ما و اختیار ما و وسعت قلب ما و میزان پذیرش ما سال آینده‌مان را تعیین كند. چه می‌شود قضیه؟ خیلی تفاوت می‌كند تا اینكه همین طوری یلخی وار فرض كنید كه همین طوری كه روزها را می‌گذرانیم یك دفعه خدا بگوید كه آقا پس فردا روز قدرت است!! با هر وضعیت كه گذراندی و هر گناهی كه كردی، چشم‌مان را به هر جائی انداختیم، گوش ما هر چیزی را شنیده، زبانمان به هر چیزی گویا بوده، پایمان همه جا رفته، هزار جور برای خودمان بار و وصله قرار داده، یكدفعه خدا می‌گوید: فردا شب قدر است، مثل این است كه بگویند: فردا كنكور داری! بابا یك ماه زودتر بگو آماده شویم و یك چیزهایی بیاوریم حفظ كنیم. آقا یعنی چه فردا كنكور داریم؟! اینجا غیر از رفوزه شدن چیزی نیست، چون قلب آمادگی ندارد.

 پس بنابراین این موضوع خیلی مسئله مهمی است كه خدا این شب احیاء و شب قدر را كجا قرار داده؟ شب ٢٣ قرار داده، شب ٢٣ قرار داده، در شبی قرار داده كه مردم ٢٢ روز روزه گرفته‌اند، ابتهال كرده‌اند، دعای‌

 ابی‌حمزه خوانده‌اند، دعای افتتاح خوانده‌اند، توجه‌شان را بیشتر كرده‌اند، مراقبه‌شان را بیشتر كرده‌اند، خواهی خواهی بیشتر شده مثل یك جاده‌ای كه در سرازیری می‌افتد ماشین نیازی به بنزین و دنده عوض كردن ندارد. در ماه رمضان، احساس می‌كنی نفس تمایل به گناه ندارد، حوصله ندارد، یعنی آن احساسی كه قبل از ماه رمضان داشت نسبت به مسائل خلاف و عبث و لغویات و .... در ماه رمضان یك همچنین حال و هوایی را ندارد، مثل اینكه فضا عوض می‌شود، حال و هوای انسان عوض می‌شود. آمده انسان این روزها را روزه گرفته و بعد رسیده به حوادث ضربت خوردن و شهادت أمیرالمؤمنین و شبهای احیایی كه به این مناسبت انسان می‌گیرد و توسلاتی كه پیدا می‌كند و رقت قلبی كه پیدا می‌كند، شفیعی را كه قرار می‌دهد در این شبها برای وصول، تمام اینها حساب شده است، همینطوری شما خیال می‌كنید أمیرالمؤمنین باید شب ١٩ ضربت بخورد و شب ٢١ از دنیا برود؟! اینها خط به خطش برنامه‌ریزی شده است، هر خط خط و هر صفحه صفحه و هر نقطه نقطه‌اش برنامه‌ریزی شده كه باید شب ١٩ ضربت بخورد و دو شب دیگر باشد و شب ٢١ و این رحمت واسعه پروردگار شب ٢٣ به داد ما برسد.

 این نفسی كه در این دنیا با چه مسائلی روبرو بوده و چطور روزگار خودش را گذارند و چطور در این دنیا آمد و رفت و انسانیت را به ما آموخت، عجیب است، واقعا عجیب است، انسان وقتی كه تصور می‌كند، در حالات أمیرالمؤمنین غور می‌كند، در حالات أمیرالمؤمنین تفحص می‌كند، در روز نیمه شعبان یكی از آن چه را كه بر أمیرالمؤمنین گذشت خدمت رفقا عرض كردم و رفقا فهمیدند كه چه خبر است! چه خبر است! رفقا فهمیدند كه أمیرالمؤمنین كه بوده، نه اینكه فهمیدیم، حالا گوشه‌ای، گوشه‌ای عرض كردم خدمتتان یك كار أمیرالمؤمنین، دو ساعت و نیم، سه ساعت من داشتم فكر می‌كردم. دو ساعت و نیم فكر می‌كردم این كار أمیرالمؤمنین یعنی چه؟ در جریان جنگ صفین وقتی كه با آن مكار حیله باز تاریخ عمرو عاص، أمیرالمؤمنین برخورد كرد، ای كسانی كه تا به حال این مطالب به گوشتان نرسیده! گوشتان را باز كنید و ببینید كه امام ما چه بوده و كه بوده و دیگران چه می‌گویند! تمام این لشگركشی در عرض این ١٨ ماه برای از بین بردن جرثومه فساد یعنی معاویة بن ابی‌سفیان در همان وقتی كه این زحمات دارد به نتیجه می‌رسد، و بزند تمام شود. این دیگر قضیه مالك اشتر نبود كه از او یك ساعت مهلت خواست.

 مالك اشتر در آن جریانی كه اتفاق افتاد از أمیرالمؤمنین یك ساعت مهلت خواست. بابا ما این همه آمدیم كه چه؟ من یك ساعت دیگر به خیمه معاویه می‌رسم! و از دو طرف محاصره كرده بود معاویه حتی نمی‌توانست فرار كند. گاز انبری آمده بود گرفته بود، آنها از آن طرف و خودش هم در وسط می‌زد و می‌درید و جلو می‌آمد. أمیرالمؤمنین فرمود كه دست از جنگ بردار ...، الان كه من یك ساعت دیگر كار را تمام می‌كنم، حضرت فرمود: دست از جنگ بردار. دوباره پیغام داد، حضرت فرمود: اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی، دست از جنگ بردار! این یعنی چه؟ این قضیه یعنی حیات أمیرالمؤمنین و زنده بودن أمیرالمؤمنین بر همه این مسائل اولویت دارد. معنایش این است دیگر! خب این قضیه كه مربوط به او است. اما مسئله ای كه مربوط به‌

 خود أمیرالمؤمنین بود چه؟

 تمام این مسائلی كه در جنگ صفین اتفاق افتاد زیر سر عمروعاص بود. معاویه دست به دامن عمروعاص می‌شد. بالاخره همین عمروعاص نجاتش داد از این جریان و مسئله و تنگنایی كه در آن قرار گرفته بود و مالك اشتر برایش به وجود آورده بود، دستور داد كه قرآنها را بر سر نیزه كنند. حالا أمیرالمؤمنین قبل از اینكه به اینجا برسد رسیده به عمروعاص و با یك ضربت شمشیر تمام كند و دیگر شام جزو مملكت اسلام درآید. حكومت اسلام در شام برقرار شود. اگر عمروعاص می‌رفت، تمام بود قضیه، چون نقشه كش این اوضاع، اتاق فرماندهی، همه زیر سر جناب عمروعاص بود دیگر، كه از آنجا این برنامه‌ها طراحی می‌شد. وقتی كه أمیرالمؤمنین رسید بالای سرش و دید چاره‌ای نیست، آن عمل خلاف را انجام داد و أمیرالمؤمنین سرش را برگرداند و تمام این قضایا یك مرتبه ١٨٠ درجه برگشت. یعنی این جنگ و این اردوكشی و این زحمات و ... داشت به نتیجه می‌رسید، كه در عرض ده ثانیه برگشت سر جای اول، نقطه شروع، برگشت سر جای اولش و تمام شد. این كار أمیرالمؤمنین یعنی چه؟ واقعا یعنی چه؟

 خدمت رفقا عرض كردم سه ساعت من داشتم در این قضیه فكر می‌كردم و فكرم به جایی نرسید. و ول كردم و سر رشته تفكر خودم را رها كردم كه این چه مسئله‌ای در اینجا است؟! و این چه عظمتی است كه ما از درك آن عظمت ناتوانیم؟! چقدر باید كریم باشد یك نفر؟ چقدر بزرگوار باشد كه آن بزرگواریش عقل ما و ادراك ما را خرد می‌كند و نمی‌گذارد این عقل به آن جا برسد؟! یعنی خرد می‌شویم و نمی‌توانیم بفهمیم این بزرگواری یعنی چه؟! این حیا یعنی چه؟! این حیا یعنی چه؟! آن احساس یعنی چه؟! آن احساسی كه در آن موقع ....، بگویم؟! سرّی را برایتان فاش بكنم؟! برایتان آنچه را كه باعث شد فكرم به جایی نرسید را بگویم؟!، نهایت به اینجا رسیدم و ول كردم بالاتر از این است من به این جا رسیدم: أمیرالمؤمنین وقتی دید این كار را كرده یعنی می‌گوید: من زندگی‌ام را از تو می‌خواهم ای علی! با این كارم زندگی‌ام را می‌خواهم! این احساس أمیرالمؤمنین نسبت به او احساس پدرانه‌ای بود كه زندگی را به او برگرداند! نه اینكه احساس كند طرف مردی است كه دشمن است و دارد این كار را می‌كند، پس بزند و تكه تكه بكند .... اگر ما بودیم این كار را می‌كردیم: هم دشمن خدا هستی و هم داری كار خلاف می‌كنی! تازه جریمه‌ات بیشتر می‌شود و عقابت هم بیشتر است! ولی این احساسی كه برای أمیرالمؤمنین در اینجا پیدا شد و عجز او را مشاهده كرد، یعنی گر چه دشمن اوست، ولی عجز او را مشاهده كرد، این احساس عطوفت نسبت به او دست نگه داشت! و این قضیه قضیه‌ای است، كه ما نمی‌فهمیم! نمی‌شود به این زودی به این مطلب رسید! نمی‌شود به این مسائل رسید! نمی‌شود به این زودی این مطالب را درك كرد!

 مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی كه داشتم كتاب می‌نوشتم، كتاب امام شناسی، رسیدم به این كه تاریخی كه داشتم می‌خواندم، راجع به قضیه عمر رسیدم به این خلیفه، همین خلیفه دوم. رسیدیم به مطالب‌

 ایشان، قضیه و جنایاتی كه اتفاق افتاد در زمان خلافت ایشان. از جمله مسائلی كه بود: یك زن آبستن را آوردند پیش خلیفه دوم، خیلی عجیب است زن، زن بی‌گناه، زن بی‌گناه، بی‌جرم و معصوم، آوردند پیش خلیفه دوم و شوهرش آمده می‌گوید كه این خلاف كرده. زن گفت من نبودم و ... خلاف كرده؟ بالاخره شاهدتان كو؟ آن افرادی كه آمدند این مطلب را می‌گویند باید شاهد بیاورند! ای خلیفه دوّم مگر نمی‌دانی باید ٤ نفر شاهد شهادت بدهند! این چهار نفری كه گفته‌اند، این چهار نفر در كجا اتفاق می‌افتد در این دنیا؟ مگر برود بالای تپه، جلوی ده هزار تا دوربین بخواهد نمایش بدهد. آخر این چهارتایی كه می‌گویند بایستی كه بیایند، بخاطر چیست؟ بخاطر رحم و عطوفتی است كه از ناحیه شارع نسبت به خطا كاران و نسبت به افراد غافل و جاهل دارد رعایت می‌شود! این حرفها را مگر تو نشنیدی و ندیدی؟! مگر سیره پیغمبر را ندیدی و تجربه نكردی! شوهرش گفته ولی خودش می‌گوید كاری نكرده ... بلند شوید بروید اعدامش كنید! افرادی كه آنجا بودند دیدند دارند اعدامش می‌كنند! به همین راحتی! بروید اعدامش كنید!! آمدند سراغ أمیرالمؤمنین كه بلند شو كه زن بی‌گناه را دارند اعدام می‌كنند آن هم توسط خلیفه رسول خدا!!، به توسط حكومت اسلام!! خلیفه دوم دارد این زن بیگناه را اعدام می‌كند. أمیرالمؤمنین بلند شد فورا لباسش را پوشید، حركت كرد، دوید، حضرت دوید آمد، وقتی كه رسید دید كار تمام شد. این أمیرالمؤمنین چه حالی پیدا كرد در آنجا؟! چه حالی پیدا كرد! مرحوم آقا كه شاگرد أمیرالمؤمنین است اگر چیزی دارد از آنجاست، اگر مطلبی فهمیده از آنجاست، اگر ادراكی دارد از آنجاست، اگر روشنی دارد از آنجاست. ایشان فرمودند: چهار ساعت من داشتم گریه می‌كردم وقتی این قضیه را در كتاب خواندم. چهار ساعت داشتم گریه می‌كردم و این منظره را كه در نظر گرفتم یك زن بیگناه توسط دژخیم به روی زمین می‌افتد. این زن بیگناه بچه نداشت؟ مادر نداشت؟ پدر نداشت؟! چهار ساعت من داشتم گریه می‌كردم. آیا ما این گریه را در جای دیگری هم می‌بینیم؟! ابدا، ابدا. جای دیگر خنده می‌بینیم! چرا مرحوم آقا وقتی كه این قضیه را شنیدند این طور شدند؟! می‌دانید چرا؟! چون همان احساسی كه أمیرالمؤمنین در وقتی كه بالای سر جنازه این زن رسید داشت، همان احساس در ایشان بود. همان احساس، یك زن بیگناه بدون هیچ جرم، این باید بیافتد روی زمین! می‌دانید برای چه؟ برای این كه خلیفه دوم نور ندارد! وقتی زنا می‌كند كسی، كدورت زنا در چهره‌اش مشخص است. تو نگاه می‌كنی این كدورت را نمی‌بینی، درك نمی‌كنی. ولی أمیرالمؤمنین نگاه به چهره می‌كند، می‌گوید: این چهره زنا نكرده، خلاف نكرده. این چهره معصوم است. این چهره چرا باید روی زمین بیاندازی، جلوی بستگانش، چرا؟

 شما خیال می‌كنید بی‌خود پیغمبر سی هزار نفر را در روز غدیر دو سه روز در آفتاب معطل كرد؟! به رفته‌ها دستور بازگشت دا، صبر كرد تا نیامده‌ها برسند. در آن گرما أمیرالمؤمنین را نصب كرد. برای امروز بود. برای آن روزی بود كه به مردم بگوید آن زن بیگناه كه به واسطه زنا اعدام شد می‌دانید چرا؟ چون شما علی را كنار گذاشتید! حالا بخورید! حالا بروید زن مردم بیگناه را اعدام كنید. حالا بروید بچه‌ها را اعدام كنید. بروید ... آن روزی كه پیغمبر آمد و گفت: باید بعد از من علی باشد، آن پیغمبر فردا و پس فردا را می‌دید كه در

 حكومت همین خلیفه اول و دوم و سوم و بقیه خلفا و ... چه جنایاتی بر اسلام وارد خواهد شد! لذا فرمود: علی باید باشد چون علی نگاه می‌كند ظلمت می‌بیند، نور می‌بیند، تو نمی‌بینی. تو باید بروی كنار و علی باید بیاید به جایش بنشیند. او باید بیاید تا تشخیص بدهد در كجا باید زد، در كجا نباید زد. در كجا باید جلو رفت، در كجا باید ایستاد، آن علی و آن ولی‌ای كه متصل به علی است. آن هم همان طریق را دارد. این برای این است كه دست ما كوتاه است، دست ما از این مسائل كوتاه است. از این حقایق كوتاه است.

 حالا آن أمیرالمؤمنین در یك همچنین موقعیتی قرار گرفته، ضربت خورده به سرش، شهادت پیدا كرده، برای اینكه به داد ما برسد دیگر! در این دنیا كشف خواهد شد برای همه ما، چطور اینكه برای بزرگان كشف شد و فرمودند: روزی برای ما مشخص خواهد شد كه تمام مصائب اهل بیت، از شهادت‌هایشان و گرفتاری‌هایشان و سر از بدن جدا كردن‌هایشان و سر از بدن جدا كردن و اسب تاختن‌هایشان و اسارت‌هایشان برای این بود كه به داد ما برسند. تمام اینها برای این جهت بوده. آن وقت آن جا است كه ما احساس می‌كنیم تمام وجودمان مرهون صاحب ولایت كبرای الهی حضرت بقیة اللَه حجةبن‌الحسن است. آن زمان ما می‌فهمیم. آن زمان درك می‌كنیم كه تمام دین ما یعنی ولایت او. تمام نور ما و حركت ما و دنیای ما و آخرت ما یعنی او. ولی ما فقط همین را می‌دانیم كه یك امام زمانی است و ولایتی دارد و روزی ظهور خواهد كرد. نه، ولایت بالاتر از این حرفهاست! خیلی بالاتر از این حرفهاست و خیلی او را به بازی گرفته‌اند!

 خب در این ماه رمضان چه كار باید بكنیم؟ مشخص است دیگر. باید به نحوی انسان خود را در ماه رمضان آماده كند و مستعد كند كه بتواند قلبش را هر چه بیشتر صیقلی كند، چون بیشتر این نور را می‌گیرد در خود نگه می‌دارد. هر چه بیشتر بهتر! یك خطور باطل هم نكنیم به نفع ما است. حتی آن یك‌دانه خطور هم به ضرر ما است، آن یك دانه را هم نكنیم. خطور، نه اینكه عملی انجام ندهد، بلكه یك نیت خلاف هم حتی نكنیم، باز برای سرنوشت تأثیرگذار است، حتی یك‌دانه. تمام اینها همه حساب می‌شود، جمع می‌شود. خیلی خب حالا این شخص یك همچنین موقعیتی پیدا كرده، آینه‌اش آمادگی پیدا كرده، اینقدر استعداد پیدا كرده، اینقدر ما نور بتابانیم آن كه آینه‌اش بیشتر، نور را بیشتر كنیم، فوتونها را بیشتر كنیم، شدت را بیشتر كنیم، نور بیشتر كنیم. آن آینه‌اش كمتر است، نورش كمتر است.

 دأب بزرگان این بود كه برای هر روز ماه رمضان یك مراقبه خاص خودش را بكند. وقتی كه داریم سحری می‌خوریم، مواظب این قضیه باشیم كه خلاصه امروز حسابش با دیروز فرق كرده و با فردا تفاوت خواهد كرد. غذاهای شبهه‌ناك نخوریم، هر جایی نرویم، هر صدایی را گوش ندهیم، فكر خودمان را از مسائلی كه به درد ما نمی‌خورد بیرون بیاوریم. تشویش و اضطراب در خود راه ندهیم. این حال و نفس خود را آماده و مستعد برای مسئله بكنیم. البته خب دأب بر این بوده كه به افطاری دعوت می‌كردند، چون ثوابش و آمدن و دیدن و جمع بودن بسیار خوب است، سنت است. افطاری دادن خیلی خوب است ولی همانطوری كه‌

 عرض شد نباید تحمیل بر عیالات باشد، نباید تضییق بر آنها باشد، نباید با كراهت بر آنها باشد. داعی ندارد كه انسان افراد زیادی را بگوید، یك نفر، دو نفر، سه نفر حالا بعضی از شبها یك رفیقش را با خودش بیاورد. یكی دو تا، هم ثواب مسئله را برده و هم به سنت عمل كرده و هم این كه از آن مسائل مازادی كه خیلی از اینها مسائلی است كه خارج از آن حقیقت این سنت قرار می‌گیرد و با تخیلات و توهمات خَلط می‌شود و شائبه پیدا می‌شود، انسان نسبت به آنها خود را بر حذر می‌دارد.

 خلاصه پیغمبر می‌فرمودند: و ان الشقی من حرم رضوان اللَه فی هذا الشهر العظیم. شقی به كسی می‌گویند كه قدر این ماه را نداند و از این رحمت الهی در این ماه محروم شده باشد. پیغمبر فرمودند: این آدم خیلی باید شقی باشد! آخر كسی كه اینجوری دست و پایش را بگیرند و با این نحو بیاورند و بر سر سفره بنشانندش و بعد از این غذا نخورد و كناره‌گیری كند و خود را محروم كند، این باید خیلی آدم شقی باشد. حتی داریم كسانی كه ماه رمضان از آنها بگذرد و اینها پاك نشوند و خداوند توبه اینها را قبول نكند، امید به رحمت خدا دیگر نباید داشته باشند تا زمانی كه عرفات می‌آید. مگر در عرفات و روز عرفه رحمت خدا شامل آنها بشود. اینقدر قضیه و مسئله، مسئله مهمی است.

 انشاءاللَه امیدواریم كه خداوند توفیق بدهد كه در این ماه مبارك روزه و صیامی كه در خور خاصّان حریم پروردگار است از آن صیامها نصیب ما بكند، نه این كه نسبت به غذا و اینها امساك داشته باشیم. واقعا از آن چیزها و مسائل و از آن نعمتها و از آن نفحاتی كه آنها آن نفحات را احساس می‌كردند.

 رفقا می‌دانند و مرحوم آقا هم نوشتند در كتابشان وقتی كه ماه رمضان تمام می‌شد بزرگان و اولیاء الهی به عنوان تشكر از الطاف پروردگار به زیارت قبور ائمه و اولیای خدا می‌رفتند، به زیارت قبور ائمه، فرزندان ائمه، اولیای خدا، به عنوان تشكر می‌رفتند. این چه احساسی برای آنها بود كه این كار را انجام می‌دادند؟ یك چیزی فهمیده بودند دیگر، دست خالی كه نمی‌شود. همین طوری ماشین كوكی، خوب برویم ...، چه احساسی می‌كردند؟! چه چیزی در این ماه رمضان گیرشان می‌آمد؟ حالا ما نگوییم آنها اولیای خدا بودند و ....، برای ما یك كمی كافی است، بله، آنچه كه خدا به أمیرالمؤمنین می‌دهد تا خدا خدایی می‌كند، گیر بنده نمی‌آید. ولی یك‌خرده كه می‌توانیم، به همان مقدار سعه وجودی خودمان به همان مقدار درك بكنیم و بفهمیم. دیگر اینطور نباشد كه ماه رمضان بیاید و برود، بالاخره یك ماه روزه گرفتیم، چند كیلو لاغر شدیم و .... بلكه یك مسئله‌ای را بفهمیم، تغییری را در خود بفهمیم كه انشاءاللَه آن عبارت است از همان دستگیری ولایت و لطفی كه خداوند به بندگانش در این ماه دارد.

1. سوره الكهف (١٨) آيات ١٠٣ و ١٠٤ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره النساء (٤) آيه ١٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره البقره (٢) آيه ٢٤ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره المائده (٥) آيه ٣٢ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره البقره (٢) آيه ٧ [↑](#footnote-ref-5)